کودتا: مصدق، شاه و بازخوانی تاریخی، حقوقی و سیاسی ۲۸ مرداد

نویسنده: باختر فردا

مرداد ۱۴۰۵

چکیده

این نوشته با تمرکز بر قانون اساسی مشروطه، عرف سیاسی، رویدادهای مجلس هفدهم و وقایع ۲۵ و ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، مشروعیت حقوقی عزل محمد مصدق و اطلاق عنوان کودتا به وقایع مرداد ۱۳۳۲ را بررسی می‌کند. در ادامه، استدلال‌های مربوط به رفراندوم انحلال مجلس، نقش حزب توده و اتحاد جماهیر شوروی، ملی‌شدن صنعت نفت، اتهام حرکت به سوی دیکتاتوری و نسبت‌دادن ترور رزم‌آرا به مصدق مرور می‌شوند. هدف، ارزیابی این رویدادها در چارچوب حاکمیت ملی و اصول مشروطه است، بدون قدیس‌سازی یا تخریب اشخاص تاریخی. نوشته در پایان بر تقدم قانون، رأی مردم، استقلال سیاسی و نهادی و ضرورت بهره‌گیری از تجربه‌های توسعه و نوسازی تأکید می‌کند.

۱ اساس مشروطه

مظفرالدین شاه کلیات قانون اساسی مشروطه را در ۸ دی ماه ۱۲۸۵ خورشیدی به امضا رساند. جنبشی که از خواست اولیهٔ ملت برای تأسیس عدالتخانه شروع شده بود، به جنبشی فراگیر برای جایگزین کردن قانون به جای فرمان در تمام امور کشوری و لشکری تبدیل شد و آرزوی دیرین ایرانیان و میهن‌دوستانی همچون میرزا فتحعلی آخوندزاده، میرزا آقاخان کرمانی، و یوسف خان مستشارالدوله را واقعیت بخشید. [۲، ۳] مظفرالدین شاه تنها ده روز پس از امضای فرمان مشروطه درگذشت و فرزند و ولیعهد او محمدعلی شاه به‌جای پدر بر تخت نشست. محمدعلی میرزا از روز نخست با مشروطه سر ناسازگاری گذاشت. او در مراسم تاج گذاری خود نمایندگان مجلس را دعوت نکرد و از ابتدا درصدد کنار گذاشتن مجلس نوپا بود. محمدعلی شاه از امضای متمم قانون اساسی طفره می‌رفت. متمم قانون اساسی مشروطه در ۱۰۷ اصل توسط اولین مجلس شورای ملی با هدف رفع کاستی‌های قانون اساسی تنظیم شده بود.

یکی از دلایل امتناع محمدعلی شاه، اصل هشتم متمم قانون اساسی بود که می‌گفت «اهالی مملکت ایران در مقابل قانون متساوی‌الحقوق خواهند بود» و شاه که خود را زعیم ملت می‌دانست، زیر بار پذیرش حقوق مساوی با «رعایا» نمی‌رفت. محمدعلی شاه می‌گفت: رعیت را چه به سرکشی. رعیت را چه به استنطاق صاحبقران. رعیت را چه به فریاد حق‌طلبی! رعیت غلط می‌کند ما را نخواهد! رعیت گوسفند و ما شبانیم! ماییم که آبرو می‌دهیم، ماییم که مالک ایرانیم! مگر آخر الزمان است که شاه شاهان را محکوم می‌کنند به دروغ‌گویی؟ سایه خدا را محکوم می‌کنند به فساد، به استبداد، به عیاشی؟ خدا لعنت کند یوسف خان مستشارالدوله بی‌شرف را که قانون قانون می‌کرد. در این مملکت، خون جواب آزادی است! رعیت غلط می‌کند اعتراض کند، غلط می‌کند دیوان مظالم بخواهد، غلط می‌کند مشروطه بخواهد! ما رعیت سربه‌زیر می‌خواهیم. ما رعیت کر و کور می‌خواهیم. اینجا ایران است و ما هم قبلهٔ عالمیم و پرچم‌دار عدالت و پاکی! هر کس نمی‌خواهد، بسم‌الله از این مملکت برود.[۴]

همچنین برخی روحانیون همچون فضل‌الله نوری نیز بدین اصل اعتراض داشتند و آن را

مغایر با شریعت می‌دانستند و می‌گفتند چه معنایی دارد حقوق یک مسلمان با غیرمسلمان و یک زن با مرد برابر باشد. امتناع محمدعلی شاه باعث تهییج مردم و اعتراضات گسترده شد. [۲، ۳] با مقاومت مجلسیان، مشروطه‌خواهان و مردم، از جمله چهل روز تحصن در مجلس، تجمع در اطراف مجلس و تعطیلی عمومی، محمدعلی شاه سرانجام مجبور به امضای متمم قانون اساسی شد. در صفحه پایانی متمم قانون اساسی مشروطه این عبارت به دست‌خط و امضای محمدعلی شاه وجود دارد: «بسمه تبارک و تعالی؛ متمم نظامنامه اساسی ملاحظه شد، تماماً صحیح است و شخص همایون ما انشاءالله حافظ و ناظر کلیه آن خواهیم بود. اعقاب و اولاد ما هم انشاءالله مقوی این اصول و اساس مقدس خواهند بود. ۲۹ شعبان ۱۳۲۵ در قصر سلطنتی طهران». [۳]

۲ نقش پادشاه در قانون مشروطه و آیا عزل مصدق با اصول و موازین حاکم بر قانون اساسی مشروطه سازگار و از نظر حقوقی قانونی بود؟

به علت پیروزی نسبتاً کم‌هزینه مشروطه‌خواهان در ابتدا، قانون اساسی مشروطه و متمم آن نسبتاً غیررادیکال و با رعایت حفظ ساختارهای موجود اجتماعی و سیاسی همچون نهاد پادشاهی و روحانیت نوشته شد. حتی متأسفانه بعد از استبداد صغیر و فتح تهران مشروطه‌خواهان تنها به تبعید شاه بسنده کردند، فرزند خردسال او را به پادشاهی نشاندند، و در قانون اساسی و نقش مذهب شیعه تغییری ایجاد نکردند. بخشی از این امر به علت تلاش اشراف و روحانیت برای حفظ ساختار قدرت و ثروت خود درون جامعه بود. چنین مسئله‌ای باعث ایجاد ابهاماتی در قانون مشروطه شد که تنها از طریق نص صریح قانون نمی‌توان جواب آن را پیدا کرد و ما در کنار نص صریح قانون باید روح قانون و عرف حاکم را نیز در نظر بگیریم.

در متمم قانون اساسی مشروطه، هیچ‌گونه ذکری از نخست‌وزیر یا صدراعظم یا هر نهاد دیگری که ریاست قوهٔ مجریه را داشته باشد، نشده بود. از سوی دیگر ریاست قوهٔ مجریه بر مبنای بند سوم ماده ۲۷ متمم قانون اساسی مشروطه به عهده شاه بود. اما بر مبنای روح حاکم بر قانون مشروطه، عرف مسلم مشروطیت و تاریخ مشروطه ایران، ریاست قوهٔ مجریه با شخص نخست‌وزیر بود. میرزا علی‌اصغرخان امین‌السلطان، اتابک اعظم، که سومین نخست‌وزیر مشروطه بود، در مذاکره با محمدعلی شاه به وی تأکید کرده بود که از این پس اختیار قوهٔ مجریه با صدراعظم (نخست‌وزیر) است و شاه دیگر حق و اختیاری در قوهٔ مجریه ندارد. هنگامی که محمدعلی شاه متمم قانون اساسی مشروطه را امضا می‌کرد، از احتشام‌السلطنه رئیس مجلس شورای ملی که در حقیقت ریاست مجلس مؤسسان متمم قانون اساسی مشروطه را به عهده داشت، می‌پرسد که معنای امضای متمم قانون مشروطه چیست؟ احتشام‌السلطنه پاسخ می‌دهد که معنی‌اش این است که اعلی‌حضرت دیگر حق ندارند دست‌خط صادر فرمایند بلکه باید تنها توشیح بفرمایند. اگر این سخن با روح حاکم بر مشروطه نیز انطباق داده شود، می‌توان دریافت که معنای همه اصولی که درباره اختیارات شاه بوده است اعم از فرمانفرمایی قشون یا عزل و نصب وزرا همه باید با سخن احتشام‌السلطنه سنجیده شود، یعنی همه این اصول فقط به شاه حق توشیح می‌دهد و نه صدور دست‌خط.[۱۳]

ادعایی که محمدرضاشاه و در سال‌های اخیر طرفداران عزل مصدق داشته‌اند، قانونی بودن عزل و برکناری مصدق بر مبنای حقوق اساسی مشروطه است. دلیل این ادعا اشاره به نص و ظاهر یکی از اصول متمم قانون اساسی مشروطه، بدون توجه به روح مشروطیت و بندهای دیگر است. بر اساس اصل ۴۶ متمم قانون اساسی مشروطه: «عزل و نصب وزرا به موجب فرمان پادشاه است.» اما سایر اصول قانون اساسی و روحی که حقوق اساسی مشروطه بر آن استوار بود، نشان می‌دهد که اصل ۴۶ متمم مانند سایر اصول در پیوند با اختیارات شاه، همگی تشریفاتی هستند. اصل ۸ متمم قانون اساسی تصریح دارد: «اهالی مملکت ایران مساوی‌الحقوق هستند». اصل ۲۶ نیز تصریح می‌کند: «قوای مملکت، ناشی از ملت است».

اصل ۷ نیز تأکید می‌کند: «اساس مشروطیت جزئاً و کلاً تعطیل‌بردار نیست.» [۱] مسلم است که تمام این اصول بر حاکمیت ملت و برابری همگی مردم تأکید دارند. در چنین شرایطی چگونه می‌شود شاه مشروطه‌ای که اختیاراتش در ذیل حاکمیت ملت و اصول قانون اساسی است، نخست‌وزیری که خود و دولتش بر مبنای رأی نمایندگان مردم در مجلس تعیین شده را خودسر عزل کند؟ ورای این اصول و مستندات تاریخی، ۳ اصل متمم قانون اساسی تکلیف را مشخص ساخته‌اند. اصل ۴۴: «شخص پادشاه از مسئولیت مبری است. وزرای دولت در هرگونه امور مسئول مجلسین هستند». دیگری اصل ۴۵ است که صراحت دارد: «کلیه قوانین و دست‌خط‌های پادشاه در امور مملکتی وقتی اجرا می‌شود که به امضای وزیر مسئول رسیده باشد و مسئول صحت مدلول آن فرمان و دست‌خط، همان وزیر است». [۱] همچنین اصل ۶۴ پا را از این هم فراتر می‌گذارد و تأکید می‌کند: «وزرا نمی‌توانند احکام شفاهی یا کتبی پادشاه را مستمسک قرار داده، سلب مسئولیت از خودشان بنمایند». همچنین احمد قوام، از بزرگ‌ترین سیاستمداران تاریخ ایران، که فرمان مشروطیت به دست‌خط او نوشته شده بود در سال ۱۳۲۸، در نامه‌ای سرگشاده به محمدرضاشاه تأکید می‌کند که: «در قانون اساسی ایران، طبق اصل ۴۴، شخص پادشاه از مسئولیت مبرا دانسته شده است و در نتیجه همین عدم مسئولیت است که تمامی مواردی که مربوط به فرماندهی کل قوا، عزل و نصب وزرا و سفرا، اعلام صلح و جنگ، صحه و امضای فرامین و آنچه از این قبیل است، عموماً دارای جنبهٔ تشریفاتی می‌گردد و این حقوق فقط و فقط ناشی از ملت ایران است... چه در غیر این صورت، مشروطیت، یعنی حکومت ملی و مسئولیت وزرا، مفهوم خارجی نخواهد داشت...». [۶] همچنین محمد امینی در کتاب سوداگری با تاریخ استدلال می‌کند که در نص صریح قانون اساسی، «عزل و نصب وزرا به موجب فرمان پادشاه» صورت می‌گیرد، نه آنکه عزل و نصب وزرا از حقوق مستقل و شخصی پادشاه باشد. به تعبیر او، منشأ صدور فرامین شاه نیز مصوبات مجلس و لوایح دولت است که با امضای پادشاه جنبهٔ اجرایی پیدا می‌کنند. بنابراین، منشأ حقیقی فرمان پادشاه نه شخص شاه، بلکه مجلس و دولتی است که مشروعیت خود را از ملت

می‌گیرند. [۶، ۱۳]

از لحاظ تاریخی در دورهٔ احمدشاه، حتی حق اعطای لقب نیز در عمل از شاه سلب شده بود و رئیس‌الوزرا بود که لقبی معین می‌کرد و از شاه می‌خواست تا با صدور فرمانی این لقب را اعطا کند. [۱۳] همچنین، از نظر تاریخی، شایسته است به تلاش برای برکناری رضاخان سردار سپه از مقام نخست‌وزیری در دوران احمدشاه نگاهی بیندازیم. در فروردین ۱۳۰۳، احمدشاه که در اروپا اقامت داشت، در تلگرامی به مجلس شورای ملی اعلام کرد که دیگر به رضاخان اعتماد ندارد و تمایل دارد فرد دیگری به ریاست وزرا برسد. در پی این ماجرا، رضاخان استعفا داد و به ملک خود در حوالی رودهن رفت. با این حال، مجلس با کنارگذاشته‌شدن رضاخان موافق نبود و خواهان بازگشت او شد. هرچند جلسات مجلس در این خصوص به‌صورت غیرعلنی برگزار شد و از محتوای دقیق سخنان نمایندگان گزارش مستند و کاملی در دست نیست، نتیجهٔ عملی ماجرا روشن است: هیئتی از نمایندگان مجلس برای گفت‌وگو با رضاخان و ترغیب او به بازگشت اعزام شد که محمد مصدق نیز در میان اعضای آن هیئت قرار داشت. در نهایت، احمدشاه نیز ناچار شد تصمیم مجلس را بپذیرد و رضاخان به مقام نخست‌وزیری بازگشت. صریح‌ترین روایت خود مصدق از این واقعه را می‌توان در جریان محاکمهٔ نظامی او در سال ۱۳۳۲ یافت. مصدق، هنگام بحث دربارهٔ اختیار شاه در عزل نخست‌وزیر، به واقعهٔ سال ۱۳۰۳ اشاره کرد و گفت: «مرحوم احمدشاه به مجلس شورای ملی تلگراف کرد که حضرت اشرف سردار سپه را عزل کردم. مجلس قبول نکرده و گفت: شاه حق عزل و نصب وزرا را ندارد.» مصدق سپس نتیجه گرفت: «عزل نخست‌وزیر مسلّم با مجلس شورای ملی است.» [۱۵، ۱۲]

در نتیجه، صرفِ استناد به اصل ۴۶ قانون اساسی نمی‌تواند مبنای حقوقیِ کافی و صحیحی برای چنین تفسیری باشد؛ زیرا این برداشت با مفاد اصول ۴۴، ۴۵ و۶۴ در کنار یکدیگر سازگار نیست و افزون بر آن، با روح حاکم بر قانون اساسی مشروطه، اصولی که این قانون بر پایهٔ آن‌ها تدوین شده است و نیز عرفِ مسلّم سیاسی در تاریخ صدر مشروطه تعارض دارد.

[۱، ۱۳، ۶] در واقع اگر قائل به عزل صدراعظم توسط شاه در هر موقع باشیم، آن وقت کل جنبش مشروطه زیر سؤال می‌رود زیرا در عهد ناصری و پیش از آن نیز رویه بر همین منوال بود و با استناد تنها به اصل ۴۶ در واقع روح مشروطه را به سخره می‌گیریم.

با توجه به همگی این موارد یک ابهام هم پیش می‌آید که پس این حقوق و اختیاراتی که شاه به عنوان رئیس قوهٔ مجریه در قانون اساسی مشروطه دارد، بر عهده چه کسی است؟ از آنجا که در متمم قانون اساسی مشروطه نامی از نهاد نخست‌وزیری نیامده است و همه حقوق شاه نیز تشریفاتی است، پس باید حقوق و اختیارات شاه را از نظر اجرایی متعلق به هیئت وزیران و در رأس آنان رئیس‌الوزرا یا نخست‌وزیر دانست. هم اصول قانون اساسی در مورد مسئولیت وزرا و عدم مسئولیت شاه و هم روح انقلاب مشروطه و رویه مسلم تاریخ صدر مشروطه گواهی این مدعاست. در واقع خواست مشروطه‌خواهان گرفتن مسئولیت از نهاد پادشاهی و واگذاری نهاد قانون‌گذاری به مجلس و دولت زیر نظر مجلس بود. همچنین رویه سایر کشورهای پادشاهی نظیر بریتانیا، گواهی بر این ادعاست. در بریتانیا که پدر نظام‌های مشروطه است و قانون اساسی مدون ندارد، در حقوق اساسی همه چیز به نام شاه است و هنوز دولت اعلی‌حضرت در آن مصطلح است. اما در عمل همه اختیارات شاه با نخست‌وزیر است. [۱۳]

۳ آیا شاه اجازه عزل نخست‌وزیر را در دوران دایر نبودن مجلس داشت؟

برخی از موافقان عزل مصدق به اختیار شاه برای عزل نخست‌وزیر در زمان تعطیلی مجلس اشاره می‌کنند. برای پاسخ بدین مطلب باید ابتدا دلیل خواست مصدق برای انحلال مجلس و سپس سازوکار قانونیِ به‌کارگرفته‌شده، از جمله رفراندوم و اختیارات دولت، را بررسی کنیم.

۱.۳ مجلس هفدهم و دلیل برگزاری رفراندوم توسط مصدق برای انحلال آن

مصدق انتخابات مجلس هفدهم را به دلیل مداخلات بسیار دربار و کشورهای خارجی تنها بعد از انتخاب ۸۱ نماینده و رسیدن مجلس به حد نصاب حداقلی متوقف کرد. اسناد از طبقه‌بندی خارج‌شدهٔ آمریکا در سال ۲۰۱۷ چنین چیزی را تأیید می‌کند و نشان می‌دهد دولت آمریکا برای تضعیف دولت و راه‌یافتن نمایندگان خودی به مجلس پول زیادی را خرج کرده بود. [۲۳] در نتیجه، مجلس هفدهم از همان ابتدا مجلس حداقلی بدون حضور نمایندگان مردم از کل کشور بود. مصدق سپس در ۱۴ تیر ۱۳۳۱ بنا بر سنت پارلمانی استعفا نمود تا مجلس نخست‌وزیر جدید را تعیین کند. در اوج حمایت مردمی برای نخست‌وزیری مجدد مصدق به همراه نیمه‌تمام بودن قضیهٔ نفت و دادگاه لاهه در عرصه بین‌المللی، مجلس در ۱۵ تیر، در یک رأی‌گیری مصدق را مجدداً به‌عنوان نخست‌وزیر انتخاب کرد. نتیجه این رأی‌گیری چنین بود: مصدق ۵۲ رأی، قوام ۲ رأی، و ۱۰ ورقه سفید بود. روز ۱۹ تیر، شاه فرمان نخست‌وزیری مصدق را صادر کرد. پس از آن مصدق برای پایان دادن به مداخلات دربار و عوامل خارجی در امور دولت خواستار در اختیار گرفتن وزارت جنگ بر طبق قانون اساسی مشروطه شد. زمانی که این خواسته با مخالفت شاه مواجه شد، مصدق بار دیگر استعفا داد و تنها بعد از قیام ۳۰ و تسلیم شاه در برابر خواسته مصدق و در دست گرفتن پست وزارت جنگ بود که مصدق بر مصدر نخست‌وزیری بازگشت. در طول بیش از یک سال نخست‌وزیری مصدق از تیر ۳۱ تا مرداد ۳۲ مجلس تنها یک لایحهٔ دولت را تصویب کرد و نمایندگان مخالف مدام با از حد نصاب انداختن مجلس مانع از تصویب لوایح دولت می‌شدند. کار حتی به زد و خورد در صحن مجلس کشیده شد و یکی از نمایندگانی که در یکی از جلسات مجلس می‌خواست حاضر شود با ضرب و شتم نمایندگان مخالف راهی بیمارستان شد. مصدق در چنین شرایطی از نمایندگان در زمستان ۳۱ خواست که یا او را استیضاح نمایند و یا با او همکاری کنند. در چنین شرایطی نمایندگان از ترس محبوبیت بالای مصدق و دولت او از استیضاح طفره رفتند اما همچنان به اعمال خود در اختلال در کار دولت و از حد نصاب انداختن مجلس برای تصویب

لوایح ادامه دادند. [۵، ۱۹، ۱۲] در چنین وضعیتی مذاکرات نفتی نیز به بن‌بست رسیده بود و آمریکا نیز درخواست‌های کمک مالی در قالب وام به ایران را رد کرده بود و برای تخریب چهرهٔ مصدق متن نامه‌های مصدق به خود را که در آن مصدق از طرف آمریکایی تقاضای وام و مساعدت کرده بود را درز داده بود و همچنین شوروی حاضر به پرداخت بدهی خود به دولت برای تحت فشار گذاشتن هر چه بیشتر دولت نمی‌شد. عرصه در چنین شرایطی برای مصدق هر لحظه تنگ‌تر می‌شد و او که در اردیبهشت ۳۲ خبر ترور ناجوانمردانه سرتیپ افشار طوس، رئیس شهربانی خود را، که در خواباندن توطئه اسفند ۳۱ و سوءقصد به جان خود نقش تعیین‌کننده‌ای داشت، دریافت کرده بود هر لحظه منتظر یک توطئه و کودتا علیه خود و دولت خود بود. دولت برای پرده‌برداشتن از نقشه توطئه‌گران پرونده‌ای را در رابطه با قتل سرتیپ افشار طوس باز کرد و در آن عده‌ای افراد مرتبط را بازداشت و شروع به بازجویی از افراد مختلف کرد. اما در تیرماه ۳۲ مجلس به سرکردگی علی زهی از حزب زحمتکشان، اقدام به استیضاح دولت به اتهام شکنجه متهمان پرونده سرتیپ افشار طوس کرد. در روز ۱۸ تیر، وزیر کشور در مجلس حاضر شده و با اعلام اینکه نخست‌وزیر کسالت دارد، خود را مأمور نخست‌وزیر دانست. نمایندگان مخالف به‌شدت از این تصمیم عصبانی بودند و خواستار حضور شخص نخست‌وزیر در مجلس بودند. چنین اصراری در حالی که نمایندگان رأی کافی برای استیضاح نخست‌وزیر را نداشتند و همچنین کلیت طرح استیضاح و چشم‌پوشی از ترور رئیس شهربانی و متهم کردن دولت به بازجویی غیرصحیح از متهمان نیز در نوع خود شک‌برانگیز است.

شمس‌الدین امیرعلایی در خاطره عجیبی طرح کشتن مصدق را بیان کرده و از میثاق «۳۲ نفر درباری و عوامل استعمار» سخن می‌گوید. امیرعلایی می‌نویسد: «طبق اطلاع موثق... آقای حبیب‌الله ذوالقدر که در منزل سالمی خواهرزاده آیت‌الله کاشانی بوده، و آقای کاظم خلیلی خواهرزاده دیگر آیت‌الله کاشانی نیز بوده است، برای من (امیرعلایی) نقل می‌کرد که در آنجا مذاکره می‌کردند که ۳۲ نفر قرآن امضا کرده اند که پس از این که دکتر مصدق شخصاً به مجلس حاضر شد، او را میراشرافی به قتل برساند و دکتر فاطمی را هم هرجا یافتند،

بکشند.» نگارنده از جریان و برنامه کشته شدن مصدق به دست میراشرافی در مجلس، روایات موثق دیگری نیز شنیده است. هرچند نمی‌توان از چنین روایت‌هایی به عنوان سند موثق استناد کرد، اما فضای خوفناک آن روزها را بهتر آشکار می‌کند. در چنین فضایی که مجلس مدام کارشکنی می‌کند و مانع از برگزاری جلسات برای تصویب لوایح می‌شود و دولت را عملاً از کار انداخته، رئیس شهربانی و از یاران نزدیک مصدق ترور می‌شود، مدام خبر از توطئه خارجی و داخلی برای ساقط کردن دولت و قتل نخست‌وزیر به گوش می‌رسد، مصدق تصمیم می‌گیرد که مجلس را منحل کرده و انتخابات جدید برگزار کند. [۵، ۱۹]

۲.۳ آیا مصدق اجازه انحلال مجلس را داشت؟

در نظام‌های سیاسی و حقوقی معمولاً چهار روش در مناسبات پارلمان و دولت وجود دارد، یا پارلمانی است، یعنی برتری پارلمان که پارلمان می‌تواند نخست‌وزیر را عزل کند اما دولت حق انحلال پارلمان را ندارد، یا ریاستی و نیمه‌ریاستی است، یعنی برتری دولت که دولت می‌تواند پارلمان را منحل کند، یا تفکیک قوای مطلق است، یعنی هر دو قوه از هم جدا باشند یا تفکیک قوای نسبی است که دولت و پارلمان هر دو تحت شرایطی می‌توانند یکدیگر را عزل یا منحل کنند. نظام مشروطه ایران تا پیش از ۱۳۲۸ پارلمانی و قوهٔ مجریه کاملاً مطیع پارلمان بود و حق انحلال نداشت اما با اصلاحات سال ۱۳۲۸ و اعطای حق انحلال به شاه، دیگر نظام ایران تفکیک قوای نسبی بود. پس قوهٔ مجریه نیز از طریق هیئت وزیران و با فرمان تشریفاتی شاه می‌توانست مجلس را منحل کند. در واقع مصدق می‌توانست به عنوان نخست‌وزیر انحلال مجلس را از شاه بخواهد و شاه مشروطه که حافظ قانون اساسی نیز است تا زمانی که این خواسته خارج از چهارچوب قانونی نباشد باید قاعدتاً به این خواسته دولت تمکین می‌کرد کمااینکه در بریتانیا نیز هنگامی که دولت‌ها درصدد برگزاری انتخابات زودرس هستند، همین‌گونه عمل می‌شود و در ایران نیز بعدها دکتر امینی به همین صورت عمل کرد. اصولاً برگزاری انتخابات زودرس امری معمول در دموکراسی‌های روز دنیا است تا موانع اداره

کشور با رأی و نظر مردم حل شود. اما شاه زیر بار چنین امری نمی‌رفت زیرا از نفوذ و محبوبیت روزافزون مصدق وحشت داشت و امید داشت بتواند با مجلس کنونی جلوی مصدق را تا حدی بگیرد. این در حالی بود که انتخابات مجدد که با اصلاح قوانین انتخاباتی و نظارت کامل دولت همراه بود، احتمالاً یک مجلس منسجم و همراه با مصدق را رقم می‌زد. مصدق که مخالفت شاه را در برگزاری انتخابات مجدد و انحلال مجلس می‌بیند، از نمایندگان حامی خود می‌خواهد که استعفا دهند و این باعث می‌شود تا دیگر جلسات مجلس به حد نصاب نرسیده و تشکیل نشود. از طرف دیگر مصدق برای تحت فشار گذاشتن شاه و جویا شدن از نظرات مردم اقدام به برگزاری رفراندوم می‌کند. مصدق به اصل ۲۶ متمم قانون اساسی تأکید می‌کند که در آن آمده بود: «مشروعیت قوای مملکت با ملت است». [۱] در نتیجه نمی‌توان درخواست انحلال مجلس توسط مصدق و همچنین برگزاری رفراندوم برای کسب نظر ملت را غیرقانونی دانست. متن رفراندوم چنین بود: «اگر با این دولت و نقشه و هدف آن موافق هستید رأی به انحلال مجلس بدهید تا مجلس دیگری تشکیل شود که بتواند در راه تأمین آمال ملت با دولت همکاری کند و اگر با ادامه وضع کنونی مجلس موافقید تا دوره هفدهم سپری شود و دولت دیگری روی کار بیاید که با این مجلس همکاری کند رأی مخالف به انحلال مجلس بدهید». [۵، ۱۲]

۳.۳ بررسی آمار و نتایج رفراندوم و صحت‌سنجی نتیجه آن:

یکی از دلایل تشکیک بسیاری از افراد در مورد نتیجه رفراندوم رأی «آری» نزدیک به ۹۹ درصد مردم به نتایج آن است. اما باید چند نکته را در نظر داشته باشیم. تمام مخالفان مصدق انتخابات را تحریم کرده بودند. کاشانی شرکت در انتخابات را حرام اعلام کرد و در اعلامیه‌ای گفت: «شرکت در رفراندوم خانه‌برانداز که با نقشه اجانب طرح‌ریزی شده، مبغوض حضرت ولیعصر عجل‌الله تعالی فرجه و حرام است» و شاه و دربار نیز انتخابات را تحریم کرده بودند.

با توجه به نبود آمار دقیق و منظم از تعداد واجدان شرایط و میزان مشارکت در

انتخابات‌های ایران در دهه‌های ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰، تنها می‌توان بر اساس داده‌های پراکندهٔ انتخاباتی یک بازهٔ تقریبی ارائه کرد. اگر میزان مشارکت معمول یا بالقوهٔ سیاسی در سال‌های منتهی به ۱۳۳۲ را، با احتیاط، در حدود ۴۰ تا ۵۰ درصد واجدان شرایط فرض کنیم، مشارکت حدود ۳۳ تا ۳۴ درصدی در رفراندوم مرداد ۱۳۳۲ چندان دور از انتظار نیست؛ به‌ویژه آنکه بخش مهمی از مخالفان مصدق، از جمله نیروهای نزدیک به کاشانی، رفراندوم را تحریم کرده بودند. در نتیجه، رقم رسمی بیش از ۹۹ درصد رأی «آری» به انحلال مجلس را نمی‌توان به معنای حمایت ۹۹ درصد جامعه از مصدق دانست. بخش قابل‌توجهی از مخالفان اساساً پای صندوق رأی نرفتند و بنابراین مخالفت آنان در آرای «نه» منعکس نشد. شیوهٔ غیرمخفی رأی‌گیری و جدا بودن محل اخذ آرای موافق و مخالف نیز می‌توانست انگیزهٔ رأی دادن به گزینهٔ «نه» را کاهش دهد. حتی می‌توان یک محاسبهٔ فرضی انجام داد: اگر حدود ۳۴ درصد واجدان شرایط در رفراندوم شرکت کرده باشند و تقریباً همگی رأی «آری» داده باشند، اما فرض کنیم در شرایط رقابتی‌تر مشارکت به ۴۵ تا ۵۰ درصد می‌رسید و تمام رأی‌دهندگان اضافه‌شده مخالف انحلال مجلس بودند، باز هم نتیجه تقریباً بین ۷۵ به ۲۵ و ۶۸ به ۳۲ به سود انحلال مجلس می‌شد. این البته یک سناریوی فرضی است، نه نتیجه‌ای که بتوان آن را از داده‌های موجود اثبات کرد؛ اما نشان می‌دهد که نتیجهٔ بسیار یک‌طرفهٔ رفراندوم را می‌توان تا حدی با تحریم مخالفان و ساختار رأی‌گیری توضیح داد، بدون آنکه ادعا کنیم ۹۹ درصد جامعه حامی مصدق بوده‌اند. [۵، ۱۹]

۴.۳ آیا شاه در نبود مجلس قادر به عزل نخست‌وزیر بود؟

بنا بر عرف و نه قانون، در طول دوران فترت (نبود مجلس) شاه صدراعظم را برای تشکیل دولت و اداره کشور انتخاب می‌کرد. اما باید توجه داشت که اساس مشروطه مبنی بر دایر بودن همیشگی مجلس برای وضع قوانین بود و تبصره و بندی در قانون برای دوران تعطیلی مجلس وجود نداشت. اصل ۷ نیز تأکید می‌کند: «اساس مشروطیت جزئا و کلا تعطیل‌بردار نیست».

در طی سالیان بعد از استبداد صغیر مجلس، در دوران مختلف بر اثر تهدید کشورهای خارجی به اشغال و یا اشغال کشور توسط قوای خارجی چندین بار برای فواصل طولانی زمانی، نزدیک به ۲۰۰۰ روز، تعطیل بود و در این دوران روند عزل و نصب نخست‌وزیر در نبود مجلس برای تشکیل دولت و اداره کشور بر عهده شاه گذاشته شده بود. هرچند باید توجه داشت که این دوران، دورانی غیرعادی و غیرمعمول بود. همچنین نه‌تنها این عرف قانون نبود، بلکه حتی چنین عرفی در مورد مرداد ۳۲ صدق نمی‌کرد. مصدق می‌خواست مجلس را برای برگزاری انتخابات مجدد منحل کند و این ربطی به دوران دیگر فترت که مجلس بدون چشم‌انداز مشخصی از انتخابات آینده در کل تعطیل بود، نداشت. مهم‌تر از آن، در زمان ابلاغ فرمان عزل در سپیده‌دم ۲۵ مرداد، هنوز از سوی دولت مصدق اعلامی مبنی بر انحلال مجلس صورت نگرفته بود، بلکه پس از پایان نتایج رفراندوم، طی نامه‌ای به شاه، درخواست انحلال مجلس را می‌کند. شاه بدین درخواست پاسخی نداد و سپیده‌دم ۲۵ مرداد مأموران برای دستگیری مصدق و سایر افراد ارشد کابینهٔ او همچون فاطمی گسیل شدند. همچنین مصدق در دادگاه نظامی خود بعدها ادعا می‌کند که تاریخ نامهٔ عزل او ۲۲ مرداد بود و نامه به دست‌خط شاه نوشته نشده بود و تنها امضای شاه زیر نامه بود. شایان ذکر است که شاه در تاریخ ۲۵ مرداد در رامسر حضور داشت و همچنین هرگز مدرکی دال بر رد ادعای مصدق ارائه نشد. بعد از ۲۸ مرداد نیز بارها بقایی و طرفداران کاشانی خواستار برگزاری جلسات مجلس شدند و مجلس به‌صورت قانونی در تاریخ ۱۸ آبان ۳۲ سه ماه بعد از کودتا به درخواست زاهدی و فرمان شاه منحل شد. در نتیجه، استناد به عزل مصدق به‌واسطه اجازهٔ عرفی و نه قانونی شاه مبنی بر عزل نخست‌وزیر در دوران فترت در کل باطل است؛ زیرا: نه تعطیلی ادعایی مجلس در ۲۵ مرداد با دوران فترت قبلی سازگار است که بتوان از عرف چنین استنتاج کرد، نه نامهٔ عزل به تاریخ ۲۵ مرداد و در زمان انحلال ادعایی مجلس نوشته شده بود، و نه در زمان وقوع کودتا فرمانی مبنی بر بسته شدن مجلس از سوی مصدق ابلاغ شده بود. در نتیجه، با کنار هم قرار دادن تمام شواهد و مدارک تاریخی و حقوقی می‌توان نتیجه گرفت که عزل مصدق در تاریخ ۲۵

مرداد غیرقانونی بوده و فرستادن تانک و نیروهای نظامی برای دستگیری او و اعضای بلندپایهٔ کابینهٔ او در تاریخ مذکور مصداق بارز یک کودتای نظامی است. [۱۳، ۱۵، ۲۳] شایان ذکر است که فاطمی روز بعد در مقاله‌ای در روزنامه باختر امروز از قصد شاه برای تیرباران او و عده‌ای دیگر در سحرگاه ۲۵ مرداد در صورت پیروزی کودتا خبر می‌دهد.

علاوه بر این‌ها تصدیق کشورهای آمریکا و انگلیس در سال‌های اخیر مبنی بر دخالت و انتشار اسناد از طبقه‌بندی خارج‌شده و کودتا نامیدن اقدام خود نیز در دسترس همگان است. سفیر آمریکا لوی هندرسون، در تلگرام سری روز (۳۰ مرداد ۱۳۳۲) اظهار می‌دارد: «مصدق قاعدتاً مشکلی است، فکر می‌کنم تبعید بهترین راه‌حل باشد، چرا که او در حمام خون (کودتا) کشته نشد. اعدام بی‌رحمانه، صرف نظر از غیرانسانی بودن آن، ممکن است در مورد مصدق عاقلانه نباشد، منتهی شاید برای «فاطمی» بهترین راه‌حل باشد، البته اگر او دستگیر شود. تا زمانی که اینگونه افراد زنده هستند و در ایران هستند، همیشه خطر یک ضدکودتا وجود دارد، شدت عمل ضروری است.» [۲۳]

در مجموع، ادبیات «کودتا» حتی در میان برخی افراد نزدیک به دربار نیز در همان سال‌ها به کار می‌رفت و تنها در دهه‌های بعد بود که به‌تدریج تلاش شد از چنین تعبیری فاصله گرفته شود. در گزیدهٔ «خاطرات علم»، جلد هفتم (ص ۱۵۴)، اسدالله علم می‌گوید که در ۱۱ آبان ۱۳۴۶ همراه شاه بوده و آبان سال ۱۳۳۱ را یادآوری می‌کند: «روز چهارم آبان برف می‌آمد، در رکاب مبارک با چه حالی از سعدآباد برگشتیم. آن‌جا هم آتش نبود. من عرض می‌کردم: کودتا بفرمایید، همان کاری که ۹ ماه بعد شد. فرمودید هنوز زود است. تمام در خاطر داشتند.» [۱۸] ثریا اسفندیاری همسر دوم شاه در کتاب «حالا خودم حرف می‌زنم» روایت می‌کند که در تابستان ۱۳۳۲، در شرایطی که شاه برای رویارویی مستقیم با دولت مصدق تردید داشت، به او پیشنهاد کرد علیه مصدق دست به کودتا بزند. من به شاه گفتم: «محمدرضا، این وضع نباید بیش از این ادامه پیدا کند. پل‌ها و جاده‌های مملکت خراب شده‌اند و کسی به فکر مرمت کردن آنها نیست. هر چه بیشتر صبر و تحمل کنیم و دست روی

دست بگذاریم، تنها نتیجه‌اش این است که وضع وخیم‌تر شود. تنها راه نجات این است که علیه مصدق کودتا کنید.» شاه پرسید: «کدام رئیس مملکتی را سراغ دارید که علیه دولت خودش کودتا کرده باشد؟» جواب من این بود: «بنابراین شما اولین پادشاهی خواهید بود که یک چنین کاری می‌کنید.» [۲۴]

۴ آیا مصدق داشت کشور را به سمت یک دیکتاتوری پیش می‌برد و از این لحاظ کودتا علیه او درست بود؟

عده‌ای در سال‌های گذشته، با پیش کشیدن گذشتهٔ خانوادگی مصدق، رابطه او با شوروی و حزب توده، نحوهٔ عملکرد دولت او، ملی کردن صنعت نفت، و... این استدلال را مطرح می‌کنند که مصدق داشت کشور را به سمت یک دیکتاتوری پیش می‌برد و از این رو کودتا علیه مصدق امری ضروری بود.

۱.۴ رابطه مصدق با قاجار

تقریباً تمام محققان و تاریخ‌دانان، حتی تاریخ‌نگاران موافق پهلوی بر این باور هستند که عموم شاهزادگان و سیاستمداران قاجار از قبیل فرمانفرما، قوام، مصدق و غیره مخالفتی با انقراض سلسله قاجاریه نداشتند و عمده بحث‌ها در مورد سیستم جایگزین بعد از آن بود. مصدق قبلاً در مقام وزیر دارایی از حقوق شاهزادگان دربار کاسته بود، از رضاخان در برابر احمد شاه دفاع کرده بود و بعدها در مواقع مختلف به تندی از شاهان قاجار انتقاد کرده بود. در کتاب «در خلوت مصدق»، نگاشته‌شده توسط شیرین سمیعی، عروس خانوادهٔ مصدق می‌خوانیم: «به یاد می‌آورم روزی را که غلامحسین خان برایش [مصدق] تعریف می‌کرد: فلانی را دیدم می‌گفت چه نعمتی است این فراموشی، چنانچه نمی‌بود هنوز هم نشسته بودیم و در سوگ شاه

شهید [ناصرالدین شاه] نوحه می‌خواندیم. مصدق بی‌درنگ برگشت و گفت: چه نوحه‌ای و از برای که؟ شاه شهید که نوحه خوانی نداشت، حیف نوحه‌ای که آدم برای شاه شهید بخواند. غلامحسین خان خواست رفع و رجوع کند، ادامه داد: شاه شهید را مثل گفت. منظورش شاه دیگری بود، فرض کنیم مظفرالدین شاه. مصدق بلافاصله جوابش داد: او هم تأسفی نداشت. غلامحسین خان که نمی‌دانم چرا مصمم بود در آن روز و در آن ساعت حتماً شاهی از شاهان قاجار را بیابد که ارزش سوگواری داشته باشد، گفت: احمد شاه چطور؟ مصدق قاطعانه پاسخش داد: هیچ کدام از این نالایقانی که می‌گویی ارزش آن را نداشتند که کسی برایشان اشک بریزد، فلانی بی‌خود گفت و تو هم بی‌خود حرفش را تکرار می‌کنی.» با بررسی تاریخ به این نتیجه می‌رسیم که دلبستگی مصدق به شاهان قاجار و کینه او از سلسله پهلوی صحت ندارد. او بارها از وساطت محمدرضاشاه در زمان تبعیدش در دوران رضاشاه به نیکی یاد کرده بود و تا آن حد پیش رفته بود که می‌گفت محمدرضاشاه جان او را با وساطتی که انجام داده بود نجات داد. قاجاری و مصدق‌السلطنه خطاب کردن مصدق عموماً از جانب روزنامه‌های حزب توده برای تخریب چهرهٔ مصدق و ربط دادن او به طبقهٔ اشرافی زده می‌شد و نه بیشتر. [۱۷، ۱۹، ۷]

۲.۴ خطر سلطه کمونیسم و توده در صورت ادامه مصدق

۱.۲.۴ موضع مصدق

مصدق بارها از آمریکا درخواست کمک مالی و وام کرده بود و نسبت به شوروی همان دشمنی را داشت که نسبت به انگلیس داشت. مصدق در سال ۱۳۲۳ با پیشنهاد کافتارادزه، نمایندهٔ شوروی در مورد امتیاز نفت شمال مخالفت کرد و قانون تحریم امتیاز نفت و موازنه منفی را از تصویب مجلس گذراند. او همچنین با تقاضای سادچیکف، سفیر شوروی برای ادامهٔ بهره‌برداری از شیلات بحر خزر موافقت نکرد. مصدق در ۲۵ فروردین ۱۳۳۰ در

مجلس چنین نطقی را ایراد می‌کند: «مملکتی که در نصف آن دولت انگلیس و در نصف دیگر، شوروی دخالت می‌کند، کجا مستقل است! جبهه ملی می‌گوید که صنعت نفت باید در سراسر ایران ملی شود تا موضوع دخالت شرکت نفت و اعمال نفوذ آن [در ایران] از بین برود. بنابراین تشکیل شرکت نفت مختلط در شمال ایران سبب می‌شود که دولت شوروی هم با ما همان معامله‌ای را بکند که شرکت نفت انگلیس می‌کند. من از آقایان نمایندگان محترم استدعا می‌کنم توجه کنند مملکتی که در نصف آن دولت انگلیس و در نصف دیگر، اتحاد جماهیر شوروی دخالت کند، کجا مستقل است. در چنین مملکتی چه طور ممکن است پایه زندگی مردم به جایی برسد که در دول مترقی، ساکنین آن رسیده‌اند؟ توجه کنید که من در این جلسه چه عرض می‌کنم...؛ ما می‌گوییم که ایران جز از طریق دموکراسی و غیر از عدالت اجتماعی با رویه دیگری اصلاح و اداره نمی‌شود.» از همین رو حزب توده در زمان‌هایی به‌شدت مخالف مصدق بود و از او به بدترین شکل انتقاد می‌کرد و در عین حال شوروی هم در اوج بحران سال ۳۲ از دادن بدهی خودش به ایران خودداری می‌کرد تا دولت را تحت فشار بگذارد. همهٔ اینها در حالی است که مصدق به‌شدت نسبت به آمریکا خوش‌بین بود، در همان زمان دستور داده بود در کتب تاریخ مدارس متن استقلال آمریکا گنجانده شود. در همان دوره هم مصدق چندین بار از آمریکا درخواست کمک مالی و وام می‌کند. در نتیجه قاعدتاً بعد از مرداد ۳۲ هم اگر مصدق پیروز ماجرا بود او به‌شدت به سمت آمریکا گرایش پیدا می‌کرد تا کشورهای بلوک شرق. از جمله تفکرات مصدق می‌توان به سخنرانی زیر او اشاره کرد: «به جای اینکه نطق و قلم، یعنی دو نعمتی را که در سایه مشروطیت تحصیل شده در راه دفاع از مصالح ایران به کار برند و رشد ملی ما را به جهانیان ثابت نمایند به جهاتی که از بیان آن شرم دارم عده‌ای شمال [شوروی] و عده‌ای جنوب [انگلستان] را قبلهٔ حاجات خود ساخته اند». [۱۵]

۲.۲.۴ موضع گیری روسها

با پایان جنگ جهانی دوم و در حالی که ایران در اشغال نیروهای بریتانیا و شوروی بود استالین، از موقعیت روس‌ها در مرزهای جنوبی این کشور راضی به نظر نمی‌رسید. همین امر روس‌ها را بر آن داشت تا به دنبال کسب امتیاز نفت روند. روس‌ها بر این باور بودند که علی‌رغم رقابت واشنگتن و لندن در دستیابی به منابع ایران، در صورت حضور نیروی سومی آنها با یکدیگر متحد می‌شوند. بعد از شکست در تلاش‌های اولیه برای دستیابی به امتیاز نفت در ایران روس‌ها برای حفظ موقعیت خود در مرزهای شمالی ایران تلاش کردند از حزب توده و نیروهای جدایی‌طلب استفاده نمایند. شوروی تلاش کرد تا با قدرت گرفتن این نیروهای سیاسی در مجلس و حضور نیروهای نظامی خود زمینهٔ انعقاد امتیاز نفتی مورد نظر خود را فراهم آورد. سیاستی که در نهایت به شکست منتهی شد، نیروهای روس از ایران خارج شدند و مجلس ایران امتیاز نفت شمال را تأیید نکرد. سیاست و رویکرد مسکو در قبال ایران با روی کار آمدن مصدق تغییر نکرد. میخاییل ماکسیموف، یکی از مدیران ارشد وزارت امور خارجه روسیه، در سال ۱۹۴۹ در مورد مصدق می‌گوید: مصدق سیاست‌مداری ملی‌گرا است که در میان جوانان و دانشجویان هواداران بسیاری دارد. وی همچنین اضافه می‌کند که محمد مصدق دشمن روابط مستحکم مسکو ـ تهران است و رهبران روس نمی‌توانند حساب ویژه‌ای روی او باز کنند. او دلیل این برداشت از مصدق را ناشی از مخالفت وی با واگذاری امتیاز نفت به روس‌ها و تهیه پیش‌نویس قانونی علیه روس‌ها در مجلس ایران بیان می‌کند. او همچنین به این نکته اشاره می‌کند که حضور افرادی همچون حسین صدر و کریم سنجابی در اطراف مصدق نشان می‌دهد که دولت مصدق نگاه مثبتی به روس‌ها و حضور آنها در ایران ندارد. نزدیک شدن مصدق به دولت آمریکا در ژولای ۱۹۵۲ این سوءظن مسکو را تقویت کرد که جنبش ملی شدن صنعت نفت و در کل سیاست دولت مصدق جایگزینی انگلستان با آمریکا در ایران است و در صورت موفقیت مصدق در ملی کردن نهضت نفت در بر همان پاشنه خواهد چرخید. بر همین اساس ایوان سادچیکف، سفیر روسیه در ایران، در سال ۱۹۵۱

به رهبران اتحاد جماهیر شوروی گفت مذاکرات با دولت مصدق بر سر طلا و نفت به جایی نمی‌رسد. این ارزیابی توسط وزارت امور خارجه و وزارت تجارت روس‌ها تأیید شد و آنها نیز بر این امر صحه گذاشتند که مذاکرات با دولت ایران به نتیجه‌ای منجر نخواهد شد. با این حال تأکید کردند که به مذاکره با دولت ایران ادامه می‌دهند. [۲۰، ۱۴]

یازده تن طلای ایران، به طلبی اشاره می‌کند که ایران از شوروی پس از اشغال ایران در جنگ جهانی دوم داشت. اتحاد جماهیر شوروی در زمان محاصره اقتصادی ایران از سوی غرب آن را به دولت مصدق پرداخت نکرد تا هنگامی که دولت مصدق با کودتا سقوط کرد. پس از روی کارآمدن دولت کودتا، شوروی طلب را به دولت زاهدی پرداخت نمود. شوروی در مقابل ناحیه خوش‌آب‌وهوای فیروزه که پیش‌تر طبق پیمان آخال از حاکمیت ایران خارج شده بود و ۱۲۰ کیلومتر مربع بود، از ایران جدا نمود. البته برخی مدعی هستند که مناطق دیگری را در ازای آن به ایران واگذار کردند. مسئله‌ای که قابل بحث و نقد است و دولت مصدق کاملاً با آن مخالف بود. [۱۴، ۲۰، ۱۶]

روس‌ها معتقد بودند که هدف نهایی انگلستان و آمریکا سلطه بر ایران است. روس‌ها گمان می‌کردند که حتی اگر انگلیسی‌ها در ایران شکست بخورند آمریکایی‌ها جای آنها را در سپهر سیاسی ایران خواهند گرفت. با این حال، به‌صورت بسیار محتاطانه و در ابعادی بسیار محدود از تابستان سال ۱۹۵۱ از ملی کردن صنعت نفت و دولت مصدق حمایت کردند. این حمایت بسیار محدود هنگامی رنگ واقعیت به خود گرفت که بر اساس رأی دادگاه بین‌المللی لاهه قرار شد درآمد و عواید حاصل از فروش نفت ایران به بانک طرف سومی واریز شود تا اینکه رأی نهایی دادگاه لاهه در مورد شکایت لندن از دولت ایران صادر شود. با مرگ استالین، علی‌رغم تغییراتی که در داخل روسیه ایجاد شد سیاست خارجی این کشور ابتدا به ساکن تغییرات چندانی پیدا نکرد. روس‌ها بر این باور بودند که در درون نهضت ملی شدن صنعت نفت شکافی عمیق پدید آمده و میان مصدق و کاشانی اختلافی عمیق بروز کرده است. در واقع هنگامی که مصدق از مجلس خواست لایحه افزایش اختیاراتش را تمدید کند و

این خواسته با مخالفت کاشانی روبه‌رو شد، مسکو یقین پیدا کرد که نهضت دچار افتراق و انشقاق شده و امیدی به موفقیت آن نیست. هم‌زمان مصدق سرسختی خاصی در مورد احیای مذاکرات میان تهران ـ مسکو بر سر استفاده از دریای خزر از خود نشان داد. توافقی که پیش از این میان دو کشور منعقد شده بود در ماه فوریه سال ۱۹۵۳ پایان می‌یافت و دو طرف می‌بایست به مذاکره برای توافقی جدید روی می‌آوردند. مصدق در مورد این موضوع در خاطراتش می‌گوید: سفیر روسیه، سادچیکف، یکی دو بار برای مذاکره بر سر گرفتن امتیاز موقت برای ماهیگیری از دریای خزر به دیدن من آمد. در واقع روس‌ها به دنبال یک امتیاز موقت بودند تا بعد سر فرصت بتوانند با تهران بر سر نحوه و چگونگی ماهیگیری در دریای خزر با تهران مذاکره کنند. مصدق در جواب سادچیکف می‌گوید: نخست‌وزیری که نفت جنوب را از دست انگلیسی‌ها خارج کرده و آن را ملی کرده چگونه می‌تواند به روس‌ها در خزر امتیاز دهد؟ در کل، مصدق از این مسئله شکایت داشت که روس‌ها روابطشان با تهران را به‌طور کلی به مسئله توافق بر سر استفاده از دریای خزر گره زده‌اند.

هم‌زمان با مرگ استالین، روس‌ها به دنبال توافقی برای پایان دادن به جنگ و بحران کره بودند؛ امری که در نهایت به ثمر نشست و در نتیجه روس‌ها نمی‌خواستند خود را با بریتانیا و آمریکا بر سر ایران درگیر کنند. در واقع مسکو بیم آن داشت که اگر از مصدق حمایت کند و در مقابل کودتا از خود مقاومتی نشان دهد ممکن است تلاش‌هایی که برای صلح کره انجام گرفته بود از بین رود. در نهایت روس‌ها در ماه‌های منتهی به کودتای ۲۸ مرداد علیه مصدق، از درک درست تحولات ایران عاجز ماندند. آنها گمان می‌کردند که مسئله ملی شدن صنعت نفت درگیری میان انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها بر سر ایران است و حتی اگر روس‌ها از جنبش ملی کردن نفت حمایت کنند در نهایت و در صورت پیروزی مصدق، آمریکاست که جای انگلستان را خواهد گرفت و در نتیجه برای مسکو جایی در ایران نخواهد بود. در واقع درک روس‌ها از تحولات ایران یک‌شبه به‌وجود نیامده بود و وقایعی که در عرصه‌های داخلی و بین‌المللی کشورهای مختلف شکل گرفت به برداشت مسکو از تهران منجر شد؛ برداشتی که

این نتیجه را در پی داشت که با توجه به مسائل مختلفی که روس‌ها درگیر آن بودند و در عین حال جنبش ملی کردن صنعت نفت را نه یک حرکت ضدامپریالیستی بلکه نهضتی ملی و لیبرال در چهارچوب رقابت انگلستان و آمریکا تحلیل می‌کردند، روس‌ها را به این نتیجه رساند که در برابر کودتا علیه مصدق راه سکوت در پیش گیرند. [۲۰، ۲۲]

۳.۲.۴ تحلیل رابطه

در مورد احتمال کودتا از طرف حزب توده اسناد منتشرشده نشان می‌دهد که حزب توده نفوذ کافی و لازم برای یک کودتا را در ارتش نداشته است. تا سال‌ها بعد و حتی دهه ۴۰ ترس اصلی از کودتا از ارتش بود و نه توده. در مورد سازماندهی و طرفداران توده هم اغراق می‌شود و عدم توانایی در بسیج نیروها در همان وقایع ۲۸ مرداد مشخص‌کننده بسیاری از مسائل است. این بزرگ‌نمایی حزب توده جنبه‌های مختلفی دارد: یکی بزرگ‌نمایی انگلیسی‌ها برای داخل کردن آمریکایی‌ها در کودتا که در ابتدا بدان تمایلی نداشتند، دیگری تهدید خود مصدق به افتادن کشور در کمونیسم تا از آمریکا امتیاز بگیرد، و در آخر، دستگاه پروپاگاندای شاه و آمریکا بعد از کودتا. در نتیجه، شواهد موجود از وابستگی یا گرایش سیاسی مصدق به شوروی پشتیبانی نمی‌کند. در مورد حزب توده نیز، هرچند وجود شبکه و نفوذ آن در ارتش قابل انکار نیست، شواهد کافی برای اثبات این ادعا که در مرداد ۱۳۳۲ یک کودتای قریب‌الوقوع و دارای توان عملیاتی از سوی حزب توده در جریان بوده، در دست نیست. [۵، ۸، ۲۳]

۳.۴ ملی کردن صنعت نفت

قضیهٔ نفت سبب شد که من این بار گران را به دوش بکشم و اکنون تنها خدا می‌داند که تا کی آن را تحمل کنم... تردید ندارم که برای قبول این کار و بار گرانی که به دوش گرفته‌ام از بین می‌روم ولی در راه شما جان، چیز قابلی نیست. (نخستین پیام رادیویی محمد مصدق، ۹

اردیبهشت ۱۳۳۰) [۱۵]

بسیاری اصرار مصدق بر ملی کردن صنعت نفت اشتباه می‌دانند. اما بگذارید آن را دقیق‌تر بررسی کنیم. مذاکرات ایران با انگلستان برای دست یافتن به توافقی بهتر از زمان پهلوی اول و توسط تیمورتاش شروع شد و بعدها در دولت‌های پهلوی دوم در دهه ۲۰ پیگیری شد اما هرگز به نتیجه نرسید. اما قرارداد چگونه بود و چگونه اجرا می‌شد؟

در کتاب خون و نفت نوشته منوچهر و رکسان فرمانفرماییان صفحات ۲۴۱-۲۴۳ می‌خوانیم: [۲۱] در اسفند ۱۳۲۹ وقتی من و دکتر پیرنیا سند را به گیدل و روسو (کارشناسان بین‌المللی حسابرسی) ارائه کردیم، آنها متوجه شدند که شرکت نفت بسیاری از شرایط قرارداد امتیاز ۱۳۱۲ را عملاً نادیده گرفته و روشی مبتنی بر بهره‌کشی و ناراستی آشکار را اعمال کرده است. از آغاز تا پایان، اختلافاتی به چشم می‌خورد، که برخی ناشی از جنگ بود و بقیه بر اساس این عقیده همیشگی طرف انگلیسی که دارایی‌های آن سوی دریاهایش صرفاً به خودش تعلق دارد. شکایت‌های ایران روشن و بی‌ابهام بود. اول، قضیهٔ طلا بود. در سال ۱۳۱۲ مقرر شده بود درآمدهای ما از هر تن بر اساس قیمت طلا محاسبه شود تا از ارزش واقعی آن کاسته نگردد. اما دو سال پس از آغاز جنگ، بانک انگلستان قیمت طلا را در نرخ مصنوعی ۴۰ / ۸ پوند برای هر انس که تقریباً ۴ پوند کمتر از نرخ بازار جهانی بود ثابت نگه داشته بود. در نتیجه به دولت ایران تنها تنی ۷ شیلینگ پرداخت می‌شد، در حالی که دریافتی ایران باید ۱۲ شیلینگ می‌بود. رفتار شرکت در مورد مالیات‌ها نیز به همین اندازه همراه با زرنگی و حساب‌سازی بود. اولاً، شرکت نفت از پرداخت سهم ایران از سود، پیش از پرداخت مالیات‌هایش به خزانه‌داری انگلستان، خودداری می‌کرد. معنای واقعی این کار این بود که دولت انگلستان از دولت ایران، برخلاف قوانین بین‌المللی، مالیات می‌گرفت. ثانیاً، دولت انگلستان، از آغاز جنگ به بعد، یک مالیات اضافی بر مجموعهٔ منافع شرکت وضع کرده بود که شرکت نفت آن را می‌پرداخت، بدون آنکه نخست سهم ایران را پرداخته باشد. در نتیجه ایران می‌بایست هزینه ماشین جنگی انگلستان را بپردازد. مبالغ مورد اختلاف سرگیجه‌آور

بود. از آن گذشته، شرکت نفت می‌بایست ۲۰ درصد سودش را به ایران می‌پرداخت که در سال ۱۳۱۲ بالغ بر ۱ میلیون پوند می‌شد. هر سال سود شرکت افزایش یافته بود و در سال ۱۳۲۸ سهم ایران ۶.۱۰ میلیون پوند می‌شد. اما دولت انگلستان از آغاز جنگ توزیع سود را از طرف تمام شرکت‌های انگلیسی منجمد و مقرر کرده بود که درآمدهای اضافی در صندوقی به نام »خدمات عمومی« [انگلستان] واریز شود تا برای هزینه‌های جنگی یا بازسازی به مصرف برسد و ما همچنان همان سالی ۱ میلیون پوند را دریافت می‌کردیم. شرکت دفاتر و اسنادش را به‌شدت مخفی نگه می‌داشت. امکان کنترل حساب‌های مربوط به درآمدها و سود وجود نداشت و در نتیجه نمی‌توانستیم بفهمیم سهم ما چقدر باید باشد. یکی دیگر از موارد، تخفیف سخاوتمندانه‌ای بود که شرکت پیوسته در مورد دریاداری انگلیس اعمال می‌کرد. این عمل از درآمد کلی شرکت به‌شدت می‌کاست و معنایش این بود که ایران بیشتر از سی سال برای دفاع انگلستان یارانه می‌پرداخت. شرکت همچنین به شرط ایرانی‌سازی، که مقرر می‌داشت کارکنان ایرانی باید آموزش ببینند و در رده‌های مختلف مسئولیت بگیرند، بی‌اعتنا بود. در ضمن، شرکت کارگر وارد می‌کرد و در یک مورد، وزارت دارایی تقاضای ویزا برای سه هزار کارگر غیرماهر فلسطینی را دریافت کرد. در آن هنگام فلسطین مستعمره انگلیس بود و نرخ بیکاری در آنجا بالا بود. همچنین هویدا در مصاحبه‌ای از رفتار به‌شدت زشت و نژادپرستانه شرکت انگلیسی با مردمان جنوب سخن می‌گوید. این مسئله در گزارش‌های سایرین در مورد کارگران ایرانی شرکت نفت نیز مشاهده می‌شود. چنین مسائلی و عدم رضایت شرکت انگلیسی به معامله‌ای بهتر، مصدق و مجلس آن زمان را که در آن جبهه ملی صرفاً اقلیتی کوچک از آن بودند واداشت که لایحه ملی شدن صنعت نفت را تصویب و اجرا کنند. مصدق بسیار سعی داشت تا با طرف غربی به قراردادی عادلانه برسد. به نظر می‌رسد قراردادی با کلیت ۵۰-۵۰، وارد شدن طرف‌های آمریکایی، دسترسی ایران به اسناد حسابرسی، و تربیت تکنسین و مهندس ماهر چیزی بود که مدنظر دولت بود. حتی به نظر می‌رسد در ماه‌های پایانی قبل از کودتا المان‌هایی در دولت آمریکا و نزدیک به آن سعی در رسیدن به یک قرارداد داشتند که مصدق

بسیار بدان مایل بود، اما قدرت اصلی در آمریکا تصمیم دیگری گرفته بود. حتی بعد از مصدق هم جریان نفت ایران کاملاً حل نشد و هرچند صنعت نفت در اسم ملی شده بود اما همچنان دولت‌های زاهدی و امینی به‌شدت با مشکل کمبود بودجه مواجه بودند. [۹، ۵]

۴.۴ دیکتاتور بودن منش مصدق

مصدق دو بار پیش از دهۀ ۳۰ پست نخست‌وزیری را رد کرده بود. در واقع در سال ۳۰، بعد از قتل رزم‌آرا، سیدضیاء قرار بود نخست‌وزیر شود و جمال امامی، نمایندۀ طرفدار دربار، برای خفه کردن مصدق به او طعنه می‌زند که مصدق همواره در جایگاه شاکی قرار می‌گیرد و هرگز حاضر نیست خود پستی را قبول کند و سپس پست نخست‌وزیری را در مجلس به مصدق تعارف می‌زند، با این اطمینان که این بار نیز مانند دفعات قبل مصدق از قبول آن امتناع می‌کند، هرچند که این بار برخلاف دفعات قبل مصدق پست نخست‌وزیری را پذیرفت. او همچنین دو بار در سال ۳۱ یک بار بعد از انتخابات مجلس بنا به سنت پارلمانی و بار دیگر در تیرماه آن سال بعد از شکست مذاکرات با شاه در مورد در دست گرفتن وزارت جنگ استعفا داده بود. استعفای دوم او منجر به روی کار آمدن دولت سه‌روزۀ قوام بود که با قیام ۳۰ تیر دولت قوام را مجبور به استعفا کرد و مصدق بار دیگر به پست نخست‌وزیری بازگشت. در مورد تهمت قتل رزم‌آرا مخالفان مصدق به پرخاش مصدق به رزم‌آرا در تیرماه ۲۹ اشاره می‌کنند. مصدق در جلسۀ هشتم تیرماه ۱۳۲۹ به رزم‌آرا که نخست‌وزیر بود و لایحه قرارداد الحاقی نفت موسوم به «گس گلشاییان» را به مجلس برده بود پرخاش کرده و می‌گوید: «...خدا را شاهد است اگر ما را بکشند پارچه پارچه بکنند، زیر بار حکومت این جور اشخاص نمی‌رویم. به وحدانیت حق خون می‌کنیم. می‌زنیم و کشته می‌شویم.... اگر شما نظامی هستید من از شما نظامی‌ترم، می‌کُشم، همین‌جا شما را می‌کُشم.... این طرح اگر به تصویب برسد، من با دست خودم تو را می‌کُشم!» به نظر می‌رسد این سخنان در پاسخ به تهدیدهای صورت گرفته نسبت به مصدق و دیگر اعضای جبهۀ ملی برای تصویب لایحه بوده باشد. دعوی حقوقی مصدق در ملی

کردن صنعت نفت آن بود که این لایحه در زمان استبداد رضاشاه در مجلسی غیردموکراتیک به تصویب رسیده و سعی در بستن قراردادی جدید که همچنان منافع ملی را در نظر نمی‌گیرد، این دعوی را خنثی می‌کند. این در حالی بود که انگلیس به‌شدت سعی داشت طرح مزبور تصویب شود. به‌هرحال رزم‌آرا لایحه الحاقی را که منافع ایران در آن لحاظ نشده بود به دلیل اعتراضات گسترده در ۵ دی ۱۳۲۹ از مجلس پس گرفت. بعد از آن قرارداد ۵۰-۵۰ آمریکا با عربستان فشارها را بر رزم‌آرا بیشتر کرد و او دوباره وارد مذاکره با انگلیسی‌ها شد. از جزئیات نمی‌توان مطمئن بود اما به نظر می‌رسد انگلیسی‌ها با قرارداد ۵۰-۵۰ و دسترسی ایرانیان به دفاتر شرکت موافقت می‌کنند (چیزی که بعدها مصدق نیز خواستار آن بود) و رزم‌آرا در کابینه می‌گوید که مشکل نفت را بالاخره حل کرده اما تا نهایی شدن نمی‌تواند جزئیات آن را بگوید. در ۱۶ اسفند سال ۱۳۲۹، رزم‌آرا که با اصرار دربار راهی مسجد شاه و مجلس ختم میرزامحمد فیض قمی بود، توسط خلیل طهماسبی ترور شد. بعدها خلیل طهماسبی با تصویب لایحهٔ ارائه‌شده به مجلس توسط شمس قنات‌آبادی نمایندهٔ نزدیک به دربار و از پیروان کاشانی (که در کودتا نیز شرکت داشت و بعدها باز نماینده مجلس شد) و با توشیح شاه آزاد می‌شود. این لکهٔ ننگی بر دامان مجلس گذاشته می‌شود که در کار دستگاه قضایی دخالت کرد و یک قاتل را آزاد کرد. هرچند مصدق سه ماه در برابر اجرای این طرح مقاومت کرد اما در این میان باید از کوتاه آمدن مصدق در برابر هجمهٔ فشار نیز انتقاد کرد. دربارهٔ ترور رزم‌آرا نیز شواهد موجود نه‌تنها دلالتی بر دخالت مصدق ندارد، بلکه مجموعه‌ای از قرائن و روایت‌های تاریخی، بیش از آنکه به دخالت مصدق اشاره داشته باشد، ظن دخالت عناصری از دربار و حتی آگاهی یا نقش شخص شاه را تقویت می‌کند. در دادنامهٔ دادستان ارتش در سال ۱۳۳۴، پس از بازداشت گستردهٔ اعضای فداییان اسلام، نام افراد متعددی از جمله مصدق در ارتباط با پرونده مطرح شد، اما هیچ مدرکی برای اثبات دخالت او ارائه نشد و این بخش از پرونده عملاً به نتیجه‌ای نرسید. در مقابل، از همان سال‌ها روایت‌هایی دربارهٔ تفاوت نوع گلولهٔ مرگبار با سلاح خلیل طهماسبی، رفتار غیرعادی محافظان رزم‌آرا و احتمال

دخالت افرادی از دربار و ارتش مطرح بود. حتی خانوادهٔ رزم‌آرا نیز تا سال‌ها بعد بر این باور باقی ماندند که دربار در قتل او نقش داشته است. روایت‌هایی از سیدضیاء و شعبان جعفری نیز، هرچند به‌تنهایی سند قطعی محسوب نمی‌شوند، این ظن را تقویت می‌کنند که ماجرا پیچیده‌تر از اقدام مستقل خلیل طهماسبی بوده و احتمالاً عناصری نزدیک به دستگاه سلطنت از آن آگاه بوده یا در آن نقش داشته‌اند. بنابراین، با توجه به نبود هرگونه مدرک اثبات‌کننده علیه مصدق و وجود قرائن متعدد در جهت دخالت دربار، نسبت دادن ترور رزم‌آرا به مصدق با شواهد تاریخی موجود سازگار نیست. [۱۲، ۱۹، ۱۰]

همچنین تنش مدام بین مصدق و گروه‌های اسلام‌گرا از جمله فداییان و کاشانی را می‌توان در متن منتشر شده نواب صفوی در فردای پس از کودتا دید. نواب در بیانیه خود می‌نویسد: «من به همین دلیل با دولت مصدق به‌شدت مخالف بوده و او در تمام حکومتش از ترس من و برادرانم در گوشه خانه‌اش متحصن بود و هر واسطه‌ای برای سازش با من می‌فرستاد، چون حاضر نبود تسلیم احکام خدا شود، مأیوس می‌شد.» سپس در ادامه، نواب کسانی که دولت مصدق را ساقط کرده‌اند، معرفی می‌کند: «تنها روح ایمان و علاقه خلل‌ناپذیر مردم این سرزمین، افسران و سربازان پاک‌زاد و مسلمان ما به ناموس و دیانت بود که به یاری خدا او [مصدق]و عمال رذل بیگانه را شکست داده و خواهند داد.» سپس نواب با بیانی تهدیدآمیز ادامه می‌دهد: «به خدای محمد (ص) قسم که اگر دو روز دیگر حکومت مصدق باقی مانده و رجاله‌بازی‌های بیگانه‌پرستان ادامه پیدا می‌کرد عقده‌های درونی مردم مسلمان ایران هزاران برابر شدیدتر از آن‌چه شد، منفجر می‌گردید.» نواب ۲۰ ماه از ۲۸ ماه حکومت مصدق را در زندان گذرانید و بعد به خارج رفت و فداییان نیز حسین فاطمی را در آن دوران ترور کردند. فداییان اکثراً بعد از کودتا تا سال ۳۴ و ترور علاء آزاد بودند. همچنین در تاریخ شفاهی هاروارد اردشیر زاهدی به صراحت از رابطه خود و پدرش فضل‌الله زاهدی (فرد اصلی کودتا و نخست‌وزیر بعد از کودتا) و دربار با دستگاه روحانیت سخن می‌گوید. این رابطه، به گفته زاهدی، نه‌تنها در کودتا بلکه از قبل وجود داشت و او از اسفند ۳۱

به‌عنوان نمونه‌ای یاد می‌کند. اردشیر زاهدی در سخنان خود از کاشانی به‌عنوان یک روحانی وطن‌پرست یاد می‌کند. [۱۰]

همچنین در کیفرخواست دادگاه نظامی شاهنشاهی علیه مصدق آمده بود: «چون رویه و نحوه انجام وظیفه شخص غیرنظامی ردیف یک (مصدق) بر اساس متزلزل ساختن قانون اساسی و سست کردن ایمان و اعتقاد مردم از مذهب رسمی کشور یعنی مذهب اسلام و طریقهٔ حقه جعفریه اثنی‌عشریه و عدم رعایت قوانین عادی کشور بوده است. اعلی‌حضرت همایون شاهنشاهی که در مقام وفاداری به سوگند کلام‌الله مجید، نگهبان قانون اساسی ایران و ساعی در ترویج مذهب جعفری اثنی عشری بوده‌اند، ادامه وضعی را که متهم نام‌برده در پیش گرفته باعث مخاطرات بزرگی برای سعادت و عظمت دولت ایران تشخیص فرموده‌اند و ارادهٔ ملوکانه تعلق گرفت که متهم نام‌برده را عزل نمایند که این نسبت شاهانه ضمن صدور فرمان عزل او به‌وسیله سرهنگ نعمت‌الله نصیری در یکشنبه ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ به متهم ابلاغ شد.» [۲۵]

مصدق در تیرماه ۱۳۳۱ بعد از قبول دوباره پست نخست‌وزیری، اهم سیاست خود را اصلاحات داخلی اعلام کرد و بر این اساس تقاضای تصویب لایحه اختیارات به مدت شش ماه در مورد «اتخاذ سیاست‌های مالی، اقتصادی، اداری در موازنه بودجه مملکت از درآمد نفت، اصلاحات در دستگاه دادگستری، بانک ملی، ایجاد سازمان‌های محلی در ولایات و ایالات، اصلاح قانون انتخابات مجلس شورای ملی و شهرداری‌ها، اصلاحات امور فرهنگی، بهداشتی و وسایل ارتباطی» را از مجلس خواست. تعطیل کردن دستگاه دادگستری برای چند ماه برای تصفیهٔ قضات فاسد و ایجاد کانون وکلای مستقل و تدوین نظامنامهٔ قضایی بهتر، امضای قانون استقلال مالی دانشگاه‌ها، سعی در دموکراتیزه کردن بیشتر ساختار کشور از طریق اصلاح قانون انتخابات و ایجاد سازمان‌های محلی، همه از جملهٔ اقدامات مصدق در دور دوم نخست‌وزیری خود بود. در زمان مصدق بیش از ۴۲ روزنامه فعال بود که برخی زشت‌ترین توهین‌ها را به شخص مصدق می‌کردند بدون آنکه تعطیل شوند و یا از جانب دولت تهدید شوند. [۵، ۱۹، ۱۱]

در مجموع تمام این مسائل به خوبی نشان می‌دهد که محمد مصدق نه وابسته به قاجارها و نوستالژی گذشته بود، نه وابسته به شوروی و یا اسلام‌گرایان بود. در مورد دیکتاتور خطاب کردن مصدق باید در نظر داشت که اعطای اختیارات فوق‌العاده قانون‌گذاری به دولت، اصلاح دستگاه قضایی از طریق اختیارات اجرایی، و در نهایت برگزاری رفراندوم برای تعیین تکلیف مجلس، همگی موجب تمرکز قابل‌توجه قدرت در قوهٔ مجریه شدند و از منظر حقوق اساسی قابل نقد هستند. پذیرش این انتقاد، اما لزوماً به این نتیجه نمی‌انجامد که مصدق در حال تأسیس یک نظام دیکتاتوری شخصی بود. برای چنین نتیجه‌ای باید نشانه‌هایی چون حذف سازمان‌یافته مخالفان، تعطیلی آزادی مطبوعات، نفی اصل انتخابات و ایجاد ساختار دائمی حکومت فردی را نیز نشان داد؛ اموری که شواهد تاریخی دوران نخست‌وزیری او به‌روشنی تأییدشان نمی‌کنند. [۵، ۱۹، ۱۱]

۵ نتیجه‌گیری

در این نوشتار نه قصد قدیس‌سازی از شخصیت محمد مصدق بود که او نیز خطاها و اشتباهاتی را در عالم سیاست مرتکب شد و نه قصد تخریب چهرهٔ پادشاهان پهلوی بود که آنان نیز علی‌رغم ایرادات فراوان در مدرن‌سازی و پیشرفت ایران در عرصه‌های صنعتی و اجتماعی و اقتصادی نقش بسزایی را ایفا کردند. مقصود از این مقاله بیان حقیقت تاریخ و تأکید بر این نکته است که با درس گرفتن از گذشته همواره در آینده به یاد داشته باشیم که قانون بالاتر از هر شخص و نهاد اجرایی در کشور قرار دارد و اتکا به رأی و نظر مردم، احترام به دموکراسی و حق حاکمیت ملی مردم یک کشور شالودهٔ ثبات و پیشرفت در ایران فردا خواهد بود. دعوی اصلی این روزها شاید بیش از آنکه بر سر خودِ اشخاص باشد، بر سر نمادهای ملی و روایت‌های تاریخی است. گروهی می‌کوشند قرائت مصدق، مبتنی بر پافشاری بر استقلال کشور و استقلال قوهٔ مجریه، را نمادی از ملی‌گرایی ایرانی بدانند؛ در مقابل، گروهی دیگر سیاست‌های رضاشاه و

محمدرضاشاه پهلوی، مبتنی بر گرایش به غرب و توسعهٔ آمرانه، را به‌عنوان الگویی متفاوت از نوسازی و غرب گرایی برجسته می کنند. راه میانه و مؤثر شاید در یک فرد یا یک جریان خلاصه نشود. شاید بهتر باشد ملی گرایی را در قامت دموکراسی و تعریف «ملتِ ملی مدنی» در اندیشهٔ پدران مشروطه و بزرگانی چون فروغی جست‌وجو کرد؛ در کنار آن، بر استقلال کشور و استقلال ارکان حکومت، چنان که در نگاه مصدق برجسته بود، پای فشرد و در مسیر توسعه نیز از تجربه‌ها و الگوهای موفق غربی، آن گونه که در سیاست‌های پادشاهان پهلوی مورد توجه قرار گرفت، بهره برد. ترکیب این عناصر ـ آزادی و حاکمیت ملت، استقلال سیاسی و نهادی، و توسعه و نوسازی ـ شاید بتواند تصویری متوازن‌تر از مسیری ارائه دهد که به آبادانی، پیشرفت و آزادی ایران می‌انجامد. به یاد داشته باشیم که حق حاکمیت ملی متعلق به تمام ملت ایران است و نه یک شخص یا گروه خاص.

پاینده باد ایران

مراجع

[۱] قانون اساسی مشروطه و متمم قانون اساسی مشروطه.

[۲] فریدون آدمیت، ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران.

[۳] احمد کسروی، تاریخ مشروطه ایران.

[۴] خاطرات تقی‌زاده.

[۵] یرواند آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب و کودتا.

[۶] محمد امینی، سوداگری با تاریخ.

[۷] عباس میلانی، نگاهی به شاه.

[۸] مارک گازیوروسکی و مالکوم برن، مصدق و کودتا.

[۹] محمدعلی موحد، خواب آشفته نفت.

[۱۰] تاریخ شفاهی ایران در دانشگاه هاروارد.

[۱۱] عزت‌الله سحابی، مصدق، دولت ملی و کودتا.

[۱۲] غلامحسین نجاتی، جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲.

[۱۳] مقالهٔ حقوقی بهمنی قاجار در روزنامهٔ قانون دربارهٔ ابعاد حقوقی کودتا.

[۱۴] الهه کولایی، اتحاد جماهیر شوروی و انقلاب اسلامی ایران.

[۱۵] محمد مصدق، خاطرات و تأملات دکتر محمد مصدق، تهران.

[۱۶] نامهٔ ژوزف استالین به جعفر پیشه‌وری دربارهٔ بحران ایران ۱۹۴۵/۴۶.

[۱۷] شیرین سمیعی، در خلوت مصدق.

[۱۸] امیراسدالله علم، یادداشت‌های علم.

[۱۹] هما کاتوزیان، مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران.

[۲۰] آرتمی ام. کالینوسکی، «اتحاد جماهیر شوروی و مصدق: یادداشت پژوهشی»، مجله مطالعات ایرانی.

[۲۱] منوچهر فرمانفرمائیان و رکسان فرمانفرمائیان، خون و نفت.

[۲۲] مارک کرامر، «نبرد جانشینی در اوایل دوره پس از استالین و خیزش‌ها در اروپای مرکزشرقی»، مجله مطالعات جنگ سرد.

[۲۳] U.S. Department of State, Office of the Historian, *Foreign Relations of the United States, Iran, 1951–1954*, retrospective volume released in 2017.

[۲۴] ثریا اسفندیاری، حالا خودم حرف می‌زنم.

[۲۵] کیفرخواست دادگاه نظامی محمد مصدق (۱۳۳۲) و دادنامهٔ دادستان ارتش علیه فداییان اسلام (۱۸ دی ۱۳۳۴).